

زبان گفتار شهر اصفهان کی و چگونه فارسی شد؟*

حبیب برجیان

چکیده: زبان فارسی اگرچه ریشه دوهزار و پانصدساله در فارس دارد، نوع مسلمانی آن، که به ما رسیده، از خراسان برخاست و، در طول چندین قرن، رفته‌رفته به غرب و مرکز و جنوب فلات ایران سرایت کرد و شهرنشینان آن نواحی لهجه‌های محلی خود را، به سود فارسی دری، رها کردند. پیش از آن، از آذربایجان تا همدان تا اصفهان لهجه‌هایی خویشاوند — بازمانده از زبان مادی — رواج داشت که وسیله سرودن اشعار معروف به **فهلویات** است. در این گفتار، از روی آثار بازمانده از زبان قدیم شهر اصفهان و گویش‌های زنده در پیرامون شهر، مطرح می‌شود که فارسی در مقام زبان گفتار از چه زمانی در شهر ریشه گرفت و چگونه زبان مادی را تا دورترین بلوکات اطراف اصفهان به عقب‌نشینی واداشت.

کلیدواژه‌ها: تاریخ زبان فارسی، زبان مادی، فهلویات، گویش‌های مرکزی، تغییر زبان

۱. زبان ادب و زبان گفتار در اصفهان

گمان نمی‌کنم بر کسی پوشیده باشد که، اگر سراسر تاریخ اسلامی را روی‌هم‌رفته در

* خلاصه این گفتار در همایش «شعراى اصفهان در عصر صفوى» (دانشگاه اصفهان، ۲۵ و ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۷) قرائت شد.

نظر بگیریم کمتر شهری از شهرهای ایران زمین در علو مقام ادبی به پای اصفهان برسد. در اکثر دوره‌ها، این شهر از کانون‌های علم و ادب کشور بوده است. در قرون نخست هجری، اصفهان پیشتاز زبان عربی در ایران بود (برای تفصیل، نک: آذرنوش ۱۳۷۹). ابن سینایی که آثار بزرگ خود را در بخارا به تازی نوشته بود، چون به اصفهان آمد، مورد طعن ابومنصور جبان قرار گرفت که: تو فیلسوف و حکیمی، اما در لغت عربی چیزی نخوانده‌ای که از سخن تو خرسند شوند. بوعلی از این گفته برمی‌آشوبد و، برای تکمیل معلومات عربی خویش، دو سه سال می‌کوشد تا *لسان العرب* را بنویسد (ابن سینا، سرگذشت ابن سینا به قلم خود و شاگردش: ۱۳). در همان ایام، اصفهانیانی چون زادویه بن شاهویه و محمد بن بهرام بن مطیار و هشام بن القاسم و بهرام بن مهران در بغداد و بصره به ترجمه کتب از پهلوی به عربی سرگرم و پیگیرِ طرحی بودند که ابن مقفع درافکنده بود.

زبان فارسی دری رفته‌رفته از خاستگاه خود، ماوراءالنهر و خراسان، به شهرهای باختری فلات رسید و، در مقام زبان اداری و ادبی و درسی، رواج تام یافت. تا قرون پنجم و ششم هجری، اصفهان از کانون‌های معتبر زبان فارسی شده بود و شاعران نامدارش، جمال‌الدین عبدالرزاق و کمال‌الدین اسماعیل به سبک مألوف خود، عراقی، شعر می‌گفتند. صائب تبریزی، سرآمد شعرای سبک هندی، از محله تبریز نو اصفهان، همان عباس‌آباد کنونی، برخاست و سهم شعرای اصفهان در سبک هندی چندان بود که این سبک را «اصفهانی» نیز خواندند. دوره بعدی در ادب فارسی دوره بازگشت است و این را نیز یک انجمن ادبی در اصفهان آغاز کرد که نام پایه‌گذارانش، مشتاق و میرزانصیر و هاتف و آذر بیگدلی و عاشق و سحاب و مجمر و نشاط و سروش، در این زمان، زینت‌بخش خیابان‌های شهر اصفهان است. ادبیات داستانی معاصر با سید محمدعلی جمالزاده اصفهانی آغاز شد و رمان‌نویس صاحب‌سبکی چون هوشنگ گلشیری پرورده مکتب نوگرای جنگ اصفهان بود. در ایران، انگشت‌شمارند شهرهایی که زبانشان یکدست فارسی باشد و اصفهان بزرگ‌ترین آنهاست.

با چنین سابقه درخشانی از پایگاه بلند فارسی در اصفهان، اگر بگویم زبان گفتار

اهالی شهر، اقلأ تا نیمهٔ عصر صفوی، زبانی غیر از فارسی و از جنس گویش‌های «ولایتی» پیرامون شهر بوده، اسباب تعجب خواهد شد. سبب آن است که راجع به پیشینهٔ زبان در اصفهان کمتر گفت‌وگو شده و آن اندک پژوهش‌های منتشرشده در این زمینه در پشت کوهی از کتب و مقالات که دربارهٔ تاریخ ادب فارسی در اصفهان نوشته‌اند پنهان مانده است.

احراز مقام زبان گفتار برای فارسی دری در اصفهان و، به‌طور کلی، در نیمهٔ غربی فلات ایران پدیده‌ای نسبتاً تازه در برابر دیرینگی تاریخ ایران است. تاریخ زبان موضوعی نیست که در این مختصر بگنجد، لیکن ترسیم سیمایی فراگیر چارچوبی برای گفتار حاضر به‌دست خواهد داد. در طول تاریخ پیش از اسلام، ناحیهٔ اصفهان دستخوش سه موج زبانی شد: موج نخست، زبان مادی، با استقرار طوایف مهاجرنشین ماد در سرزمینی که نام از ایشان گرفت و اصفهان حد جنوبی آن بود، جایگزین زبان ناشناخته‌ای شد که احتمالاً پیش از آن رایج بود. بنابراین، لایهٔ زیرین گویش‌های مرکزی ایران (بنگرید به‌دنبالهٔ مقاله) جز مادی نمی‌تواند باشد. موج دوم زبان پارتی است که هم‌رکاب با فتوحات اشکانیان از خراسان به قومس و ری و صفحات شمالی ماد بزرگ دامن گسترد و، از شاهراه ری-اصفهان، احیاناً در آبادی‌های جنوبی سرزمین ماد نیز نفوذ کرد. موج سوم فارسی میانه زبان اداری ساسانیان است که، به احتمال قوی، گویش‌های مرکز فلات ایران را تحت تأثیر قرار داد و لایه‌ای هرچند نازک بر لایه‌های زیرین افزود.

گفتار حاضر دربارهٔ چهارمین موج زبانی است که منطقهٔ اصفهان را درمی‌نوردد: فارسی دری، در مقام زبان مشترک اقوام ایرانی‌زبان، در حرکت خود از شرق به غرب، ابتدا در مراکز مدنی غرب فلات ایران از جمله اصفهان ریشه دواند و اندک‌اندک به پیرامون سرایت کرد. آثار مکتوب نشان می‌دهد که زبان گفتار شهر اصفهان، تا قرن هشتم هجری، هنوز تماماً فارسی نشده بوده و این کیفیت ظاهراً تا رسیدن اصفهان به پایتختی صفوی ادامه یافت. نگارندهٔ این سطور زبان اصفهان را در سه دوره بررسی کرده است: (۱) دورهٔ پیش از اسلام (در گفتاری که هنوز منتشر نشده)؛ (۲) دورهٔ اسلامی (در مقالهٔ حاضر)؛ (۳) دورهٔ نوین (در برجیان ۲۰۰۷ب؛ ۲۰۰۹).

۲. گویش‌های مرکزی ایران

زبان بومی قدیم اصفهان را ما از دو راه می‌شناسیم: نخست از آثار مکتوب قرون پنجم تا هشتم هجری (که در ذیل خواهد آمد) و دیگر از بقایای آن در برخی دهات و بلوکات وابسته به اصفهان و هم از زبان کلیمیان شهر که، تا همین اواخر، در جوباره با نام جیدی زنده بود. اهالی کنونی اصفهان عموماً از وجود این بی‌خبرند؛ کسانی که آن را می‌شناسند بدان بوریشه می‌گویند، چرا که در این بور به معنی «بیا» و بشه یعنی «برو» است. خود اهل زبان، گویش‌های خود را ولاتی یا ولایتی می‌گویند یا آنکه زبانشان را به نام محل می‌خوانند.

این زبان — یا به عبارت گویاتر، گروه زبانی — صورت معیار ندارد و، در واقع، زنجیره‌ای از گویش‌هاست که تفاهمشان نسبت به یکدیگر درجات متفاوت دارد و، در هر حال، هیچ‌کدام برای فارسی‌زبانان مفهوم نیست، به چند دلیل: اول، واژگان؛ دوم، حروف اضافه پیشایند و پسایند؛ سوم، صرف فعل؛ چهارم، نحو متفاوت ناشی از وجود نظام ارگتیو در صیغه‌های ماضی افعال متعددی که گاه به صیغه‌های مضارع نیز سرایت کرده است. نیز در این نظام شناسه فعل در جمله شناور است. اینک عبارتی نمونه از گویش خورزوقی: ru kie de söndi-ž untexye go angoli-ž ji be-ž-unt «در خانه هندوانه می‌برید که انگشش را هم برید».

گویش‌های ولایتی شهرستان اصفهان جزئی از گروه بزرگ‌تری از زبان‌های ایرانی است که به عموم آنها گویش‌های مرکزی می‌گویند و در پهنه میان کاشان و اصفهان و یزد پراکنده‌اند؛ از آن جمله است زبان اردستان و نائین و زردشتیان و کلیمیان یزد. در جاده قم، میمه و دلیجان و، در کوه‌پایه‌های شرقی زاگرس، خوانسار و گلپایگان و خمین و محلات از همین زبان‌ها دارند یا، تا چندی پیش، داشته‌اند. زبان روستاهای کاشان و نطنز نیز جزو گویش‌های مرکزی رده‌بندی می‌شود. گویش‌های وفس و آشتیان، واقع در حد شمال‌غربی منطقه گویش‌های مرکزی، زبان‌هایی بینابینی است. نزدیک‌ترین خویشاوندان گویش‌های مرکزی رشته‌زبان‌های تاتی است، مشتمل بر گویش‌های تاتی پیرامون قزوین، گویش‌های ایرانی جنوب و شرق و شمال آذربایجان، و طالشی در غرب گیلان. زبان‌هایی که از آنها یاد شد همگی در گروه شمال‌غربی زبان‌های ایرانی

جای می‌گیرند، گروهی که اعضای دیگر آن عبارت است از زبان‌های مازندرانی و گیلکی، در جنوب دریای خزر؛ گروه کومشی، در پیرامون سمنان؛ گورانی، در مرز ایران و عراق؛ و زازاکی در آناتولی. خصایص صوتی و دستوری و لغوی معینی این گروه را از گروه جنوب‌غربی زبان‌های ایرانی (فارسی و لری و بختیاری و دیگر گویش‌های غیردری جنوب ایران) متمایز می‌کند.

گویش‌های مرکزی همراه با رشته تاتی گروه مجزایی را تشکیل می‌دهند. ادبیات این گویش‌ها، که در قدیم پهلوی یا فهلوی خوانده می‌شد، بیشتر دوبیتی‌هایی بود که وزنی هجایی یا نیمه‌عروضی داشت و به آواز و گاه با نوای ساز خوانده می‌شد. نامی دیگر که بر کلیه این گویش‌ها می‌توان نهاد مادی است، یعنی منسوب به ماد، نام باستانی سرزمینی که، پس از اسلام، پَهله و جبال و عراق عجم خوانده شد. اصطلاح مادی نو را نخست اُسکار مان برای زبان‌های ایرانی غیرفارسی و غیرکردی نیمه شمالی ایران به کار برد، زیرا بهترین معرف جغرافیای این زبان‌هاست و هم خویشاوندی آنها را با زبان مادی باستان می‌رساند.

۳. آثار مکتوب از فهلوی اصفهان

از زبان قدیم اصفهان شواهد تاریخی زیر در دست است:

۱. مقدسی، جغرافیانویس پردقّت قرن چهارم هجری، که در *احسن التّقسیم* اطلاعاتی ارزنده از زبان نواحی گوناگون ایران به دست داده، به زبان اصفهان اشاره‌ای گذرا دارد و بس:

و لسان الاصفهانیین و حش و فیه مدّ (مقدسی، *احسن التّقسیم*: ۳۹۸) که معنی آن چنین است:

«زبان اصفهانیان زشت است و در آن کشیدگی هست».

۲. کتاب *حکایه ابی القاسم البغدادی*، از قرن پنجم هجری، حاوی موادی از زبان اصفهان است. نسخه منحصربه‌فرد آن در موزه بریتانیا محفوظ است. کتاب منسوب به ابومطهر ازدی است، اما ابوحنیان توحیدی نیز به عنوان مؤلف پیشنهاد شده است (آذرنوش

۱۳۷۳؛ همو، ۱۳۷۹). در این کتاب دو جمله از مردم اصفهان نقل شده است؛ نیز وجوه اشتقاق عامیانه نام برخی از آبادی‌ها و برزن‌های اصفهان آمده است. زنده‌یاد احمد تفضلی (۱۳۵۰)، از روی متن چاپ‌شده و هم رونویسی مجتبی مینوی از نسخه اصل، بررسی دقیقی از زبان اصفهانی منقول در آن به عمل آورده، که حاصلش چنین است:

الف) جمله نخست نامفهوم و جمله دوم ظاهراً فارسی ادبی است، نه محلی.

ب) لغات: وادار (به معنای «بادآور»؛ موشک (موش)؛ ورگ (گرگ).

۳. مافروخی در کتاب محاسن اصفهان (تألیف شده میان ۶۶۵ و ۶۸۵ هجری به زبان عربی)

کلمات و عباراتی به زبان اصفهانی نقل کرده است. کتاب را حسین بن محمد بن ابی‌الرضای آوی در سال ۷۲۹ هجری به فارسی درآورد و علاوه بر تکرار کلمات و عبارات مذکور (با اختلافاتی در املاء)، چند کلمه دیگر اصفهانی افزود. این مطالب را شادروان احمد تفضلی (۱۳۵۰) با سرمایه سرشاری که از فقه‌اللغه ایرانی اندوخته بود مورد تدقیق قرار داد. در این بررسی، تفضلی از دیگر منابعی که در جای‌جای آنها لغاتی از گویش‌ها نقل شده بهره جست، از جمله فرهنگ‌های برهان قاطع و معیار جمالی و تحفة المؤمنین و ذکر اخبار اصفهان ابونعیم و الاعلاق النفیسه ابن رسته. با وجود تصحیفات بسیاری که در نقل لغات و عبارات محاسن راه یافته، تفضلی مضمون اکثر آنها را دریافت و آوانگاری کرد. صرف‌نظر از برخی لغات و یکی از عبارات که فارسی است، حاصل مواد گویشی مندرج در محاسن چنین است:

الف) لغات: وزک، درختی که اکنون وسک خوانده می‌شود؛ آرایش، نوعی سیب که امروز هم آن را با همین نام می‌خوانند و صورت قدیم‌ترش، آژادش، در مناظره بغداد و اصفهان آمده است؛ سین، حشره‌ای که امروزه سین خوانده می‌شود. تَدَرگ (تگرگ).

ب) عبارات:

yā xar mirū yā xar xuōāy. یا خر می‌میرد یا صاحب خر.

ey sid (?), tā key gū bixāyi? nē mard-ī pīr hi? ای نادان، تا کی گه بخایی؟ [مگر] نه مرد پیری؟

*par(v)āna sūta mabāδ! پروانه سوخته مباد!

tī/tu biši u ūn bī mayāδ. تو بروی و او دیگر نیاید.

va dih-ī xirāb xarāj nahū. به ده خراب خراج نیست.

متأسفانه این عبارات هیچ‌یک فعل ماضی ندارد تا بدانیم در ساخت مجهول شناوری شناسه (ضمایر شخصی متصل) در جمله چگونه بوده است.

۴. راوندی، در *راحة الصدور*، شرحی از واقعه گرفتار شدن احمد بن عبدالملک عطّاش (۵۰۸ ق)، رهبر فرقه باطنیان اصفهان، آورده که، در آن، ترانه‌ای به زبان محلی هست. می‌نویسد:

احمد عطّاش را [از شاه دز] به زیر آوردند و دست‌بسته بر اُشتری نشانند و در اصفهان بردند و افزون از صد هزار مرد و زن و کودک بیرون آمده بودند، با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشگل و خاکستر؛ و مختّان حرّاره‌کنان، در پیش، با طبل و دهل و دف؛ و می‌گفتند:

عطّاش عالی، جان من، عطّاش عالی!

میان سر هلالی، ترا به دز چکارو (راوندی، *راحة الصدور*: ۱۶۱)

نظر ملک‌الشعراى بهار چنین است:

این حرّاره یا ترانه دو شعر است به وزن سیزده‌هجایی و از جنس ترنگ یا ترنگه است، و شعر ثانی، به‌گمان من، غلط و صحیح آن چنین است: میان سرهالی (ظ: خالی) ترا بدز چکارو، یعنی «ای عطّاش عالی‌مرتبه، جان من، ای عطّاش عالی‌مرتبه! ای کسی که میان سرت خالی از مغز است، تو را به دز و قلعه چه‌کار؟» و اگر هلالی را درست بدانیم، گذشته از اینکه معنی ندارد، یک هجا و سیلاب هم زیاد می‌آید و از قاعده خارج می‌شود، و این اشعار به‌زبان ولایتی اصفهان گفته شده است و لغت هالی اگر درست باشد، همان خالی است که حرف **خا** به حرف **ها** بدل شده؛ چنان‌که لرها خالو را هالو گویند (بهار ۱۳۱۶: ۸۴۰).

۵. نسخه‌ای مشتمل بر ششصد رباعی از سروده‌های مجدالدین همگر (وفات: ۶۸۶ ق)، که به خط نوه او در شهر تبریز و در سال ۶۹۷ پانویس شده، در کتابخانه موزه بریتانیا محفوظ است. در میان این رباعیات، یک دوبیتی یا رباعی به زبان اصفهانی است (میرافضلی ۱۳۷۹):

وات چون نکل نبوات و بکار	و سكب گُورتِ دبرنی زاری زار
دم کب و ریش وی سُر و حسم دکار	وات شججه هی کرودهاک واب نوسو

به‌علت نقطه نداشتن حروف، قرائت این شعر میسر نیست مگر چند کلمه که به‌حدس خوانده شده است (صادقی ۱۳۷۹).

۶. عبید زاکانی، طنزنویس معروف قرن هشتم هجری، در باب دوم رساله *الانحلاق الاشراف*، این حکایت کوتاه را آورده:

از نوحاسته اصفهانی روایت کنند که در بیابان مغولی بدو رسید. بدو حمله کرد. نوحاسته از کمال کیاست تضرع‌کنان گفت: ای آغا — خدایرا — بم‌گا، مم‌کش! (عبید زاکانی، *الانحلاق الاشراف*: ۱۸).

به‌رغم رکاکتی که در این عبارت هست، از نقل آن ناگزیر بودیم، زیرا یک پدیده مهم نحوی را نشان می‌دهد: الصاق ضمیر متصل، در نقش مفعول بی‌واسطه، به پیشوندهای فعل در صیغه‌های امر: *bi-m gā, ma-m kuš* «بی...ایم، مکشم!». از اینجا معلوم می‌شود که چنین ساختی، که در بعضی از گویش‌های کنونی هم هست، سابقه به قرن هشتم هجری می‌رساند. از این هم مهمتر، آشکار می‌شود که در قرن هشتم که، از آن، غزل‌های اوحدی هم مانده (بنگرید به ادامه مقاله)، زبان اصفهان نه‌تنها مادی بوده، بلکه در نزد دیگران نیز شهرت داشته است.

۷. در دیوان اوحدی مراغی (وفات: ۷۳۸ ق)، زیر عنوان «فی اللسان الاصفهانیه»، سه غزل (در برخی از نسخ، چهار غزل) به فهلوی اصفهان مندرج است (نک: اوحدی، دیوان: ۳۴۱ به بعد). ادیب طوسی، که در رازگشایی بسیاری از فهلویات کوشیده است، این سه غزل اوحدی را نیز بررسی کرده و، چنان‌که رسم اوست، وزن هر غزل را استخراج و لغات را آوانگاری و معنی کرده است. کوشش ادیب طوسی مغتنم است، اما خوانش او پر از تناقض است و، در اکثر بیت‌ها، ناپذیرفتنی. بیت‌های اول و سوم از غزل نخست — با تصرف — چنین است (نقل از ادیب طوسی ۱۳۴۲: ۳۸۹):

ō dīra roā deh ey ma tā rū / az bū-yi to vā de sobh tār ū
gar zīrak-i ālem-at bivīnū / son gīž bebū ko gīža xārū

طره بر رخ‌ها افکن، ای ماه، تا روز / از رشک تو در صبح تاریک باشد.
گر زیرکِ عالمت ببیند / چنان گیج شود که گیجگاه خارد.

۸. گذشته از مواردی که ذکر شد، چندین کتاب و فرهنگ لغات رایج در اصفهان را

درج کرده‌اند. اکثر لغات عبارت‌اند از نام نباتات و میوه‌ها و مرغان و حشرات و دیگر جانوران و اصطلاحات مدنی و دیوانی و لشکری و بنابراین، از نظر گویش‌شناسی، تفاوتی نمی‌کند آنها را برگرفته از زبان فهلوی یا فارسی اصفهان بدانیم. به عبارت دیگر، جز شماری اندک از چنین لغاتی در زبان‌شناسی تاریخی - تطبیقی و رده‌شناسی زبان‌ها به کار نمی‌آید. مآخذ مهم حاوی لغات اصفهانی عبارت‌اند از فرهنگ‌های *برهان قاطع*، *تحفة الاحباب*، *صحاح الفرس*، فرهنگ جهانگیری، *مجمع الفرس*، *معیار جمالی* (کیا ۱۳۵۷)، و کتاب‌های *الموازنه حمزه اصفهانی* (نک: صادقی، ۱۳۸۱ الف)، *الصیدنة ابوریحان بیرونی* (نک: کیا و راشد، ۱۳۵۳: ۵۹)، و *اختیارات بدیعی* (صادقی، ۱۳۸۱ ب)¹.

۴. زبان ولایتی اصفهان در زمان ما

نقل عبید زاکانی و غزلیات اوحدی از قرن هشتم آخرین مدرکی است که بر رواج زبان بومی در شهر اصفهان حکم می‌کند. پس از آن تا دوران معاصر نه تنها نمونه‌ای از فهلوی اصفهان در دست نیست، بلکه اگر هم اشاره‌ای به وجود این زبان در شهر یا حومه در منابع تاریخی شده باشد، از دید این نگارنده پنهان مانده است. در حقیقت هم، اگر به دیده تردید بنگریم، خواهیم گفت که اگر زبان شهرنشینان در عهد صفوی هنوز از نوع مادی یا ولایتی می‌بود، شاعران پرشمار آن روزگار ابیاتی از آن زبان را در اشعار خویش، به رسم شوخی و مطایبه هم باشد، تضمین می‌کردند؛ به همان طرزى که از سعدی و حافظ ملمعات فارسی - عربی - شیرازی به یادگار مانده است. اما جای تعجب هم نیست که اگر فهلوی در شهر از رواجی برخوردار بوده، در منابع ثبت نشده باشد. در پایتخت صفوی، با آن همه دگرگونی‌های اجتماعی بی‌سابقه، موضوع‌های جالب‌تر برای نوشتن کم نبود. به علاوه، چنان‌که خواهیم دید، گویش‌ها در ناحیه اصفهان کم‌کم رنگ می‌باخت و زبان ملی ایران جایگزین آنها می‌شد. دیگر آنکه نه نویسندگان قدیم گونه‌های محلی را درخور اعتنا می‌یافتند نه آیندگان در نگاهداری فهلویات جهدی

(۱) از زمانی که دستنویس این مقاله را به *نامه فرهنگستان* دادم پنج سال می‌گذرد و در طی این سال‌ها شواهد دیگری از زبان اصفهان در نسخ خطی یافته‌ام. متأسفانه در این آخرین اصلاح مجال توسعه مقاله در اختیارم نیست.

داشتند و نه در اصفهان صفوی و پس از آن شاعری در حد سعدی و حافظ به‌ظهور رسید که زبان مادری خویش را در لابه‌لای دیوانش به‌یادگار بگذارد. همین فلهویاتی که از گذشتگان یادگار داریم نه از روی سنتی ادبی یا طرح و نقشه حساب‌شده، بلکه صرفاً از سر تصادف به ما رسیده است.

بی‌اعتنایی به زبان‌های غیرادبی و نامکتوب خاص ایران نبود؛ در سایر ممالک نیز توجهی به این امر نمی‌شد. خطابه معروف سیر ویلیام جونز در انجمن آسیایی بنگال، در سال ۱۷۸۶، که با مقایسه زبان‌های یونانی و لاتینی و سانسکریت و فارسی، خویشاوندی آنها را اثبات کرد، سنگ‌بنای فقه‌اللغه تاریخی - تطبیقی است که، از دل آن، علم زبان‌شناسی نوین بیرون آمد و شناسایی و گردآوری تمامی زبان‌ها و گویش‌های جهان را در دستور کار زبان‌شناسان قرار داد.

از نخستین علمای فقه‌اللغه که از اصفهان دیدار کردند، دانشمند روس، والتین ژوکوفسکی، در دهه ۱۸۸۰، چهار گویش گزی و سدهی و کفرانی و زفره‌ای را گردآورد و این مواد را با گویش‌های پیرامون کاشان در چند جلد در سن‌پترزبورگ به‌چاپ رساند (ژوکوفسکی ۱۸۸۸-۱۹۲۲). در میان مواد گردآمده، مقدار قابل‌توجهی فلهویات زنده نیز هست، از جمله غزل‌های درویش عباس گزی که صاحب دیوانی است که، به‌رغم تأخر، پُربیمان‌ترین یادگار از شعر محلی در مرکز ایران است (نک: برجیان ۱۳۸۷؛ ۲۰۰۸).

در همان ایام، ایرانیان نیز در ثبت احوال ولایات خویش به فرنگیان تأسی می‌جستند. از این جمله است آقا میر سیدعلی جناب که، در کتاب *الاصفهان*، توصیفی کوتاه از زبان اصفهان و پیرامون دارد که واجد نهایت اهمیت است. می‌نویسد:

زبان اهل اصفهان عموماً فارسی معمولی است، مگر یک عده بسیار کمی لغات خصوصی دارند. در جرقویه و اواخر رودشت و بعضی دهات کوهستانی [منظور بلوک کوهپایه است] و سده ماربین، نزدیک شهر، و گز بُرخوار زبان مخصوصی دارند که سایر مردم نمی‌فهمند؛ اسم این زبان ولایتی ست (جناب، کتاب *الاصفهان*: ۸۰).

این توصیف گویا نشان می‌دهد که آرایش جغرافیایی گویش‌ها در آغاز قرن بیستم با مشاهدات آینده وفاق کلی دارد و بنابراین محو اکثریت گویش‌ها، چه در شهر و چه در

بلوکات فارسی‌زبان، پیش از رواج سوادآموزی نوین و رسانه‌های گروهی صورت گرفته و مربوط به سده‌های پیشین است.

باز در همان ایام، میرزا حسین خان تحویلدار، در *جغرافیای اصفهان*، ذیل «نوع ایلات که شهرنشین می‌باشند»، از طایفه کلینائی نام می‌برد و می‌افزاید:

اصل اینها معلوم نیست از کجاست و زبان فارسی مخصوص دارند؛ مسکنشان در محلی از محله بیدآباد؛ سابق کم بودند و به بدی و گدا [می‌زیستند]، حال زیادند و دولت‌مند و پیله‌ور و تاجر [...] (تحویلدار ۱۳۴۲: ۹۱).

همو، در ذیل «السنه مختلفه اهالی ولایت»، پس از زبان‌های فارسی و ترکی و عبری و ارمنی و لری، چنین آورده:

زبان کنینائی [کذا] که مسکن ایشان در شهر است و لسان آنان مرکب از فارسی قدیم و جدید است (همان: ۱۲۸).

از سخنان تحویلدار چنین برمی‌آید که این طایفه به اصفهان مهاجرت کرده بوده‌اند. در هر حال، هرگونه آگاهی بیشتر از این‌ها در حصول شناخت از سابقه زبانی شهر اصفهان واجد اهمیت خواهد بود.

پراکندگی گویش‌های ولایتی در ناحیه اصفهان در پرتو پژوهش‌های میدانی معاصر رفته‌رفته روشن شد. روبن آبراهامیان، در سال ۱۹۳۰، متونی را از زبان کلیمیان شهر منتشر کرد (نک: آبراهیان ۱۹۳۰). ویلهلم آیلرس، نخست در سال‌های آخر سلطنت رضاشاه، که مدیر موسسه باستان‌شناسی آلمان در اصفهان بود، و سپس، در دهه ۱۹۷۰، به ثبت جامع زبان دهکده گز پرداخت و متون گردآمده را با همکاری شاپکا منتشر کرد (نک: آیلرس و شاپکا ۱۹۷۶-۱۹۸۸). پیر لکوک، در اوایل دهه ۱۹۷۰، چندین گویش مرکزی را گردآورد، از جمله ورزنی را در حد شرقی رودشت (نک: لکوک ۲۰۰۲). در ایران نیز، طی دهه‌های اخیر، تنی چند از فضلالی بومی لغاتی را از این گویش‌ها منتشر کرده‌اند. نگارنده این سطور، در سال‌های اخیر، به شناسایی گویش‌های پیرامون اصفهان پرداخته است (نک: برجیان ۱۳۸۴).

هرگاه نقاط ولایتی‌زبان شهرستان اصفهان را بر روی نقشه جغرافیا ترسیم نمایم، دو

نیمه خاوری و باختری متمایز می‌شود. نیمه خاوری عبارت از طیفی پیوسته از ده‌ها روستای دورافتاده ولایتی‌زبان در کوهپایه و رودشت و جرقویه است. در نیمه باختری، در بستر شهرها و دهکده‌های فارسی‌زبان، فقط پنج نقطه ولایتی‌زبان باقی مانده: جوباره، مسکن کلیمیان شهر؛ سیده، در ماربین؛ گز و خورزوق و گمشچه، در بُرخوار. چگونگی توزیع کنونی گویش‌ها فقط در پرتو اسناد و مدارک تاریخی ناظر بر فلهوی اصفهان ایضاح می‌شود. مکتوباتی که در بالا ذکر شد، بر رواج زبان محلی، در شهر و پیرامون، پیش از رسیدن این شهر به پایتختی صفوی گواهی می‌دهد. بنابراین، می‌توان تصور کرد که زبان فارسی ابتدا در شهر نطفه بسته سپس از اینجا رفته‌رفته به پیرامون سرایت کرده و کماکان رو به پیشرفت و چیره شدن بر گویش‌های سرزمین ماد است.

آرایش کنونی زبان در شهرستان اصفهان بدین قرار است: شهر خود مدّت‌هاست تماماً فارسی‌زبان شده، مگر کلیمیان آن که، تا همین اواخر، جامعه بسته‌ای را در محله جوباره تشکیل می‌دادند. پیرامون شهر نیز، تا شعاع چهل پنجاه کیلومتری، فارسی‌زبان شده مگر چهار نقطه: در بلوک ماربین، در باختر شهر، محله ورنوسفادران از محلات سه‌گانه روستایی که سیده خوانده می‌شد و امروز خمینی‌شهر است؛ در بلوک بُرخوار، خورزوق و گز، در دو سه فرسخی شمال شهر، و گمشچه، در پنج فرسخی شمال شرقی شهر، و نیز مورچه‌خورت، در جاده قم، که این آخری زبان محلی خود را در همین نیم قرن اخیر از دست داد؛ در مشرق شهر اصفهان، بلوک رودشت علیا در جلگه زاینده‌رود و در شمال آن، شماری آبادی‌های کوهپایی که هرکدام دارای ده‌ها آبادی ولایتی‌زبان‌اند؛ و در جرقویه، واقع در جنوب رودشت، نیمی از قُرای بیست و چندگانه آن آخرین مرحله گذار از گویش بومی به فارسی را طی می‌کنند.

۵. علل و اسباب تغییر زبان

اکنون که معلوم شد تغییر زبان گفتار شهر اصفهان از مادی به فارسی طی چه قرونی ممکن است صورت پذیرفته باشد و پراکندگی گویش‌های بازمانده به چه نحو است، می‌توان دامنه پژوهش را باریک‌تر کرد. تعیین زمان و چگونگی تغییر زبان گفتار در اصفهان محتاج نگرشی فراخ‌دامن و چندجانبه است که در آن عوامل جغرافیایی و

اقتصادی و جمعیتی و مذهبی منظور گردد. برای یافتن علل و اسباب تغییر زبان اهالی شهر پیش و پیش‌از‌همه باید جستجو را از دوره پایتختی اصفهان، از حدود سال ۱۰۰۰ تا ۱۱۳۴ هجری، آغاز کرد. در این مدت زمان، پایتخت صفوی دستخوش دگرگونی‌های اساسی گشت که نه اصفهان تا آن زمان به‌خود دیده بود و نه به‌گمانم، هیچ‌یک از شهرهای فلات ایران هرگز به‌خود دیده باشد. درست است که، پیش از رسیدن به پایتختی، اصفهان شهری معتبر به‌شمار می‌آمد و، از حیث شمار نفوس و درجهٔ مدنیت، با شهرهای دیگر جبال یعنی ری و همدان پهلو می‌زد، اما در مقام پایتختی صفوی اصفهان به یک متروپولیس تمام‌عیار بدل شد — شهری زنده و شلوغ و پرتکاپو.

ژان شاردن، که در نیمهٔ قرن یازدهم هجری یا هفدهم میلادی، در عهد سلطنت شاه سلیمان، ده سال در اصفهان زیست، در سفرنامهٔ خویش، اصفهان را «باشکوه‌ترین و زیباترین شهر در تمام مشرق‌زمین» می‌شمارد که در آن پیروان همهٔ ادیان و بازرگانان و صنعتگران از سراسر گیتی یافت می‌شوند. در آن زمان، باب تردّد فرنگیان به ایران گشوده بود و در اصفهان مدرسهٔ فرنگی دایر بود. تعداد صرافان و بازرگانان هندی در شهر کمتر از ده‌هزار نبود و چندین کاروان‌سرای بزرگ به مهمانان هندی اختصاص داشت (برجیان ۱۳۸۱). به شمارش شاردن، در حیطهٔ باروی شهر ۱۶۲ مسجد و ۱۸۰۲ کاروان‌سرا و در بیرون بارو ۵۰۰ کاروان‌سرا بوده است. هرگاه این آمار را با وضع امروز بسنجیم (۷۳ مهمانخانه در برابر ۱۵۰۰ مسجد، در شهرستان اصفهان در سال ۱۳۸۲، نک: برجیان ۲۰۰۷ الف)، آنگاه تنوع قومی و مذهبی اصفهان صفوی در برابر یکنواختی بومی آن در زمان ما پررنگ جلوه خواهد کرد. با وصف این، برآورد شاردن از تعداد روسپیان به ۱۲۰۰۰ تا ۱۴۰۰۰، آن هم فقط آنانی که پروانهٔ کسب داشتند، در این شهر چندملیتی شاید باورکردنی باشد. این سیمای فراملی با انقراض دولت صفوی، البته، محو شد و بنابراین، بیهوده نیست که مورخ اصفهانی عصر قاجار حسن انصاری جابری در شمارش شاردن تردید کند و بنویسد:

شاردن مساجد و مدارس اصفهان را تمام ندیده، کم نوشته و کاروان‌سراها را زیاد (جابری، ص ۲۸).

عامل مهمی که باید در تغییر زبان منظور گردد تزايد شگفت‌انگیز جمعیت اصفهان در دوره پایتختی است. جمعیت شهر را باربارو سیاح ونیزی در عهد اوزون حسن، در سال ۱۴۷۴ میلادی، ۵۰ هزار گزارش کرده (باربارو و کنتارینی ۱۸۷۲: ۷۲) و، به تخمین لاکهارت، درست قبل از شاه‌عباس، ۸۰ هزار بوده است. شاردن جمعیت اصفهان را برابر لندن روزگار خویش یعنی ۶۰۰ هزار تا ۷۰۰ هزار تن دانسته است (برای آگاهی از مآخذ جمعیت، نک: برجیان ۱۳۷۲: ۹۵). سیروس شفقی، بر اساس گزارش شاردن از عدد عمارت‌های شهر و با استناد به قول اولثاریوس، سکنه شهر را کمتر از نیم‌میلیون برآورد می‌کند (شفقی ۱۳۵۴: ۳۳۶). محمدمهدی الاصفهانی جمعیت اصفهان را در عهد شاه‌عباس و شاه‌صفی و شاه‌سلطان‌حسین، به ترتیب، ۷۰۰ هزار، یک میلیون، و یک میلیون و ۲۰۰ هزار برآورد می‌کند (محمدمهدی، *نصف جهان فی تعریف اصفهان*: ۱۷۷-۱۸۰، ۲۸۱-۲۸۲). این اعداد، با توجه به واقعیت‌های تاریخی، از صحت دور نمی‌نماید. بنا بر این آمار، تعداد مهاجران را دست کم ده برابر بومیان می‌توان برآورد کرد. چگونه می‌توان انتظار داشت چنین تزايد نفوس در اندک زمان، به دگرگونی زبان اهالی نینجامیده باشد؟

یکی از تفاوت‌های عمده میان دو دوره پایتختی اصفهان همین تزايد ناگهانی جمعیت است. تحولی با این ابعاد در عهد ملک‌شاه رخ نداد، گو اینکه در آن زمان نیز چنان‌که خواهد آمد اصفهان شهری پرجمعیت بوده است. متأسفانه آگاهی ما از عصر سلجوقی، در برابر توصیفات روشن اروپاییان از اصفهان صفوی، ناچیز است و چنان‌که در جای دیگر نوشته‌ام (نک: برجیان ۱۳۸۰) دایره امکان مقایسه معنادار دو دوره تنگ است. با این حال، تردید نیست که در آن زمان نیز اصفهان کانون مدنی معتبری بوده و مهاجران بسیاری را پذیرا می‌شده. خاندان‌های خجندی و صاعدی و تُرکه که در روزگار سلجوقی یا پس از آن ریاست مدنی و مذهبی شهر را به‌عهده داشتند برخاسته خراسان و ماوراءالنهر، خاستگاه و کانون زبان فارسی دری، و از حامیان ادب فارسی در اصفهان بودند. بازار تبلیغات مذهبی نیز گرم بود و نه فقط شافعیان و حنفیان همواره در کشمکش بودند، باطنیان اسماعیلی نیز بساط دعوت گسترده، سی‌هزار مرد از اصفهان بسیج کرده بودند. بازرگانی در کمال ترقی بود و ثروت ممالک محروسه از حلب تا کاشغر به‌سوی اصفهان سرازیر می‌شد. جمعیت آن روز

شهر را از روی مصرف گوشت می‌توان با دوره صفوی سنجید: کشتار روزانه بگزارش مافروخی دوهزار گوسفند و بز و صد گاو و به‌گزارش شاردن ۲۰۰۰ گوسفند در شهر و ۵۰۰ رأس در حومه و ۹۰ رأس در مطبخ شاه بوده است (نک: برجیان ۱۳۷۲: ۹۵). چنان‌که می‌بینیم، مصرف گوشت اصفهان در دو دوره سلجوقی و صفوی متساوی است و اگر حتی شرایط ارزانی و فراوانی چشمگیر عهد ملکشاه را هم به حساب بیاوریم، باز مشکل می‌توان برآورد لمبتن (در آنسیکلوپدی اسلام) را مبتنی بر جمعیت ۱۰۰ هزار نفری اصفهان سلجوقی پذیرفت.

با وجود چنین شرایط پرتلاطم مدنی و اجتماعی، قدری عجیب می‌نماید که اصفهان هنوز تا قرن هشتم هجری، زبان محلی خود را پاس داشته و به فارسی هیچ راه نداده باشد. بنابراین، این احتمال را نباید دور دید که، از همان ایام پایتختی سلجوقیان، زبان گفتار در میان خواص و در محله‌های اعیان‌نشین شهر کم‌کم فارسی می‌شده است. (اما اینکه ناصر خسرو (سفرنامه: ۱۲۲) اصفهان را نیکوتر و جامع‌تر و آبادان‌ترین شهر در «همه زمین پارسی‌گویان» می‌خواند، در اینجا «پارسی» ناظر بر عموم ایرانی‌زبانان است تا مطلق دری‌زبانان)

حال که بحث مقایسه اصفهان در دو دوره پایتختی پیش آمد، بد نیست زاویه نگرش را چرخانده به‌جای کاوش در احوال اجتماعی و مدنی شهر مقام و موقع زبان فارسی را در آن دو دوره بسنجیم. چنان‌که می‌دانیم دیلمیان اعتنای شایسته به فارسی نداشتند و اگر در عهد سلاجقه بزرگ فارسی رو به پیش‌روی به‌جانب باختر بود، هنوز در قرن پنجم، مورخان چون ابن‌اثیر و مافروخی — که عمده مواد تاریخ اصفهان از آنهاست — عربی‌نویس بودند. شش قرن پس از آن وضع زبان به‌کلی فرق کرده بود. در عهد شاه‌عباس دامنه گسترش فارسی، در مقام زبان ارتباط، نه فقط فلات ایران، بلکه آناتولی و آسیای مرکزی و شبه‌قاره هند را نیز دربرمی‌گرفت. در پایتخت صفوی، فارسی‌زبان دیوان و دین و ادب بود و ترکی زبان لشکر. علمای شیعه که از اکناف ممالک اسلام به اصفهان می‌آمدند ناگزیر از آموختن فارسی بودند؛ نمونه مشهور آن شیخ بهاء‌الدین عاملی است که در نوجوانی از جبل عامل لبنان آمد و در فارسی‌گویی بدان پایگاهی که می‌دانیم رسید. درباره اهمیت فارسی در نشر تشیع بیشتر خواهیم گفت.

روستایان پیرامون شهر نیز که نان‌آور شهرنشینان بودند، از حکم تغییر زبان برکنار نماندند. اگر به توزیع زبان‌ها در پیرامون اصفهان نظر کنیم خواهیم دید فارسی بیشتر در همان بلوکی رواج یافت که تقسیم حَقابَه زاینده‌رود، بر اساس طومار شیخ بهایی، شامل حال آنان می‌شد. نظام آبیاری و آب‌رسانی در آن زمان پروژه‌های دامنه‌دار چون حفر تونل کوه‌رنگ را (اسکندر بیک، تاریخ عالم‌آرای عباسی: ۹۴۹/۱) ایجاب می‌کرد و اگر کار تونل کوه‌رنگ در نیمه راه متوقف ماند، باز حاکی از گستردگی برنامه‌ریزی دولتی و بسیج نیروی کار در آن زمان است، چنان‌که حفر قنات در بلوکات دور از زاینده‌رود نیز موقوف به سرمایه‌گذاری و حمایت دولت بوده است. پیداست که چنین برنامه‌های توسعه‌گرا نمی‌توانست در تغییر آرایش جغرافیای زبان بی‌اثر باشد. برای مثال، بلوک لنجان که آب از زاینده‌رود می‌گیرد تماماً فارسی‌زبان است، بلوک هموار بُرخوار که آب خود را از قنات‌های طویل می‌گرفت فقط چهار قریه مادی‌زبان دارد، حال آنکه روستاهای دامنه‌ای کوهپایه جملگی مادی‌زبان‌اند.

آن فراز عزت و آبادانی صفوی فرود ذلت و ویرانی افغانه را در پی داشت. پس از آن فتنه اصفهان شگرت‌ترین تنزل جمعیت را شاهد بود. هجوم عشایر غلزایی در سال ۱۱۳۴ هجری قمری / ۱۷۲۲ میلادی ۲۰ هزار تن کشته در شهر بر جای نهاد و بیماری و گرسنگی ناشی از آن چهار برابر این عده را به کام مرگ کشید. بسیاری جلای وطن کردند. کاریزها کور و نهرها انباشته شد و خشکسالی‌ها و چپاول‌هایی که به علت بی‌دفاع ماندن شهر در چند نوبت رخ داد جمع کثیر دیگری از اهالی را آواره کرد. ضایع شدن شبکه آبیاری و بایرشدن مزارع، متروک شدن نزدیک به هزار قریه یعنی دو سوم قراء اصفهان را به همراه آورد (محمدمهدی، نصف جهان فی تعریف اصفهان: ۲۲۱-۱۸۰). اجتماع حوادث مذکور طی هفتاد سال، جمعیت اصفهان را از یک میلیون تنی که در آخر دوره صفوی برآورد می‌شود به ۵۰ هزار تا ۶۰ هزار تنزل داد (بنا بر برآورد آلبویه، در سال ۱۷۹۶، و موریه، در ۱۸۱۱). اگر این ارقام را غلّو ندانیم، آن‌گاه میزان شگفت‌انگیز ده تا بیست برابر برای کاهش جمعیت شهر به دست می‌آید.

بلوکات وابسته به شهر نیز از این تلاطمات مصون نماندند. احوال آن روزگار جرقویه را دانشمند بومی آن خطّه علی شفیعی نیک‌آبادی به تفصیل در کتاب خود

گرکویه آورده است. در اثر فتنه افغان، مالواجرد ویران شد و مهاجران تازه بدان راه یافتند. ایلات دشت مرغاب فارس که در عهد زندیه به جانب شمال کوچانده شدند، بخشی در جرقویه رحل اقامت افکندند و هنوز در حوالی نصرآباد (گیان) گذرانی شبانکاره دارند (شفیعی نیک‌آبادی ۱۳۷۶: ۱۵۰، ۴۴۶ به بعد). این سوانح در تبدیل زبانِ نیمی از آبادی‌های جرقویه، به‌ویژه بخش علیای آن، که به استان فارس نزدیک است، نمی‌توانست بی‌اثر باشد و اگر در بلوکات دیگر اصفهان تحقیق شود، شواهد تاریخی بیشتری از آن به‌دست می‌آید.

از موضوع جمعیت و مهاجرت که بگذریم، باید به نقش تاریخی مذهب در تغییر زبان توجه کرد. چگونه است که در شهرهای بزرگ مرکزی، چون اصفهان و کاشان و یزد، گویش‌های بومی فقط در میان ساکنان کلیمی و زردشتی زنده مانده، حال آنکه مسلمانان جز به زبان فارسی سخن نمی‌گویند؟ آیا این کیفیت با رواج تشیع در عهد صفوی و شیوع مجالس روضه‌خوانی ارتباطی تواند داشت؟ با توجه به ادبیات مکتوب مرثیه و روضه، می‌توان گفت که، در نواحی مرکزی ایران، اقلماً از دوره قاجار، زبان اهل وعظ و منبر گونه‌ای پرداخته از فارسی ادبی بوده و در حوزه‌ها نیز جز بدین زبان تدریس نمی‌شده است. این کیفیت به اصفهان منحصر نیست و ممکن است علت اصلی پیشرفت فارسی در عموم شهرهای ایران بوده باشد، از جمله شیراز که فارسی بومی‌اش — همان زبان ملامعات سعدی و اشعار شاه‌داعی — سرانجام جای به فارسی دری سپرد. به‌همین نحو، ترکی در آذربایجان جایگزین تاتی گشته است.

عرصه دیگری که باید بدان توجه کرد، بازرگانی محلی و تأثیر آن در رخنه کردن زبان فارسی از شهر به روستاست. می‌دانیم که در نواحی مرکزی ایران ساختار اقتصادی طوری بوده که روستاها با شهر دادوستد داشتند نه با یکدیگر. خواه پيله‌وران شهرنشین کالا به دورافتاده‌ترین دهات برده باشند، خواه ده‌نشینان برای تهیه مایحتاج خانوار به بازارهای شهر رفت‌وآمد کرده باشند، در هر صورت، زبان میانجی فارسی بوده است. هجوم زبان بازار به دهات نه فقط در اصفهان، در دیگر نقاط ایران نیز، عاملی مهم در محو گویش‌های بومی بوده است. همچنین از صنعت قالی‌بافی نیز نباید غافل بود که پس از رکودی درازمدت، در اثر تقاضای بازارهای مغرب‌زمین، از اواخر قرن نوزدهم،

در ایران دگرباره زنده شد، و در اصفهان نیز از منابع مهم درآمد روستاییان گشت. این کیفیت بر میزان تردّد میان شهر، که محل سکونت کارفرما بود، و روستا، که قالی‌باف در آن می‌زیست، افزود و موجب نفوذ بیش از پیش فارسی در دهات شد. هم‌زمان با این فرایند در مرکز ایران، ترکی در پیرامون آذربایجان به‌همین طرز رو به پیش‌روی در دهات تات‌نشین بود. امتیاز فارسی و ترکی بر گویش‌های محلی در این است که گویش‌ها صورت معیار نداشته و با دور شدن از دهکده‌ای مفروض از میزان تفاهم به‌سرعت کاسته می‌شود، حال آنکه فارسی و ترکی زبان‌های میانجی و معیار است.

* * *

بنا بر آنچه گذشت، می‌توان نتیجه گرفت که تا پیش از رسیدن اصفهان به پایتختی صفوی زبان کوچه و بازار هنوز از نوع فهلوی بوده است. فارسی، طی ۱۳۰ سال پایتختی، در شهر ریشه دوانید و از اینجا بنای نفوذ در بلوکاتی را گذاشت که آب از بالادست زاینده‌رود می‌گرفتند. ویرانی زیربنای اقتصاد پس از فتنه افغان، به آوارگی روستاییان و تشدید رخنه فارسی در دهات انجامید. پس از این حوادث پیش‌روی فارسی در بلوکات ولایتی زبان به تدریج ادامه یافت.

هرگاه دوره پایتختی اصفهان را مرحله نخست از موج تبدیل زبان از مادی به فارسی بشمریم، آنگاه از مرحله دومی نیز باید یاد کنیم که در زمان ما در جریان است. آموزش و رسانه‌های گروهی به‌ویژه در نیم‌قرن اخیر محملی نیرومند در ترویج فارسی بوده است، به‌میزانی که دور نیست تا یکی دو نسل آینده اثر از گویش‌های ولایتی در دورافتاده‌ترین دهات هم نمانده باشد. تفصیل این مبحث در جستاری دیگر آمده است (برجیان، ۲۰۰۹).

منابع

- آذرنوش، آذرتاش، ۱۳۷۳، «نمایشنامه در یک پرده: شاهکاری ناخواندنی از قرن پنجم هجری»، نشر دانش، س ۱۴، ش ۶، ص ۲۲-۳۰
- ____، ۱۳۷۹، «ادبیات عرب در اصفهان» (ذیل اصفهان)، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۹، تهران، ص ۱۹۵-۱۹۸.

ابن سینا، سرگذشت ابن سینا به‌قلم خود و شاگردش، ترجمه سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۱.

- ادیب طوسی، محمدامین، ۱۳۴۲، «سه غزل اصفهانی از اوحدی مراغی»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، س ۱۵، ش ۴، ص ۳۸۷-۴۰۰.
- اسکندربیک ترکمان، تاریخ عالم‌آرای عباسی، به‌کوشش ایرج افشار، دو جلد، تهران، ۱۳۳۴-۱۳۳۵.
- اوحدی مراغی، کلیات اوحدی اصفهانی، به‌کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۴۰.
- برجیان، حبیب، ۱۳۷۲، «اصفهان در تاریخ ایران»، ره‌آورد، ش ۳۳، ص ۷۴-۹۵.
- _____، ۱۳۸۰، «اصفهان سلجوقی و آثار آن»، پیر، س ۱۶، ش ۱۱ (پیاپی ۱۹۱)، ص ۱۷-۱۴؛ س ۱۶، ش ۱۲ (پیاپی ۱۹۲)، ص ۲۱-۲۳.
- _____، ۱۳۸۱، «از کاروان‌سرا تا میهمان‌سرا: کاروان‌سرای مادر شاه و بازسازی آن»، پیر، س ۱۷، ش ۲ (پیاپی ۱۹۶)، ص ۱۸-۲۳.
- _____، ۱۳۸۴، «جغرافیای گویش‌های ولایتی اصفهان»، ایران‌شناسی، س ۱۷، ش ۳، ص ۴۶۶-۴۸۶.
- _____، ۱۳۸۷، «متن‌شناسی گویش‌های ایران (۱): دیوان درویش عباس گزی»، آینه میراث، س ۶، ش ۲ (پیاپی ۴۱)، ص ۹۷-۱۲۰.
- بهار، محمدتقی، ۱۳۱۶، «یادداشت» مجله مهر، ص ۸۴۰.
- تحویلدار، میرزا حسین‌خان، جغرافیای اصفهان (جغرافیای طبیعی و انسانی و آمار و اصناف شهر)، به‌کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۲.
- تفضلی، احمد، ۱۳۵۰، «اطلاعاتی درباره لهجه پیشین اصفهان»، نامه مینوی، به‌کوشش حبیب یغمایی و ایرج افشار، تهران، ص ۸۵-۱۰۳.
- جابری، حسن انصاری، تاریخ نصف جهان و همه جهان، چاپ سنگی، بی‌تا.
- جناب، آقا میر سیدعلی، کتاب الاصفهان، چاپ سنگی، اصفهان، ۱۳۰۳.
- راوندی، محمد بن علی بن سلیمان، راحة الصدور و آية السرور، به‌کوشش محمد اقبال، لیدن، ۱۹۲۱.
- شفقی، سیروس، ۱۳۵۴، جغرافیای اصفهان، اصفهان.
- شفیعی نیک‌آبادی، علی، ۱۳۷۶، گرکویه سرزمینی ناشناخته بر کران کویر، چاپ دوم، اصفهان.
- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۷۹، «توضیح درباره فهلوی‌های اصفهانی و همدانی»، مجله زبان‌شناسی، س ۱۵، ش ۱، ص ۲۱-۲۳.
- _____، ۱۳۸۱ الف، «قطعه‌هایی باز یافته از کتاب الموازنه حمزه اصفهانی»، نامه ایران باستان، س ۲، ش ۱، ص ۳-۶۲.
- _____، ۱۳۸۱ ب، «لغات شیرازی و سایر لغات گویشی در اختیارات بدیعی»، مجموعه مقالات نخستین هم‌اندیشی گویش‌شناسی ایران، به‌کوشش حسن رضائی باغبیدی، تهران، ص ۳۴۹-۳۷۶.
- عبید زاکانی، کلیات عبیدزاکانی، به‌کوشش پرویز اتابکی، تهران، بی‌تا.
- کیا، صادق، ۱۳۵۷، واژه‌های گویشی در هفت واژه‌نامه فارسی، تهران.
- کیا، صادق، و راشد محصل، محمدتقی، ۱۳۵۳، واژه‌های گویشی ایرانی در نوشته‌های بیرونی، تهران.
- محمد مهدی بن محمد رضا، نصف جهان فی تعریف اصفهان، به‌کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۰.
- مقدسی، ابو عبدالله محمد بن احمد، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه علینقی منزوی، تهران، ۱۳۶۱.
- میرافضلی، سید علی، ۱۳۷۹، «چند فهلوی ناشناخته»، مجله زبان‌شناسی، س ۱۵، ش ۱، ص ۱۸-۲۰.
- ناصر خسرو، سفرنامه، به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۵.

- ABRAHAMIAN, R., 1930, *Dialectologie iranienne. Dialectes des israelites de Hamadan et d'Ispahan et dialect de Baba Tahir*, Paris.
- BARBARO, G. and CONTARINI, A., 1872, *Travels to Tava and Persia*, Hakluyt.
- BORJIAN, H., 2007a, "Esfahan", *Cities of the Middle East and North Africa: A Historical Encyclopedia*, ed. M. R. T. DUMPER and B. E. STANLEY, Santa Barbara, Cal., pp. 147-149.
- , 2007b, "Geography of the Median Dialects of Isfahan Province", (sv. **Isfahan XX**) *Encyclopaedia Iranica* XIV, New York, pp. 84-93.
- , 2008, "Jazi, Darviš 'Abbas", *Encyclopaedia Iranica* XIV, New York, p. 615.
- , 2009, "Median Succumbs to Persian after Three Millennia of Coexistence: Language Shift in the Central Iranian Plateau", *Journal of Persianate Societies*, 2/1, pp. 62-87.
- EILERS, W. and SCHAPOKA, U., 1976-1988, *Westiranische Mundarten aus der Sammlung W. Eilers*, 3 vols., Wiesbaden.
- LAMBTON, A. K. S., 1978, "Isfahān Histoty", *Encyclopaedia of Islam*, vol. 4, Leiden, pp. 97-105.
- LECOQ, P., 2002, *Recherches sur les dialectes kermaniens (Iran central)*, *Acta Iranica*, 39, Belgium.
- ZHUKOVSKII, V. A., 1888-1922, *Materiali dlya izuchesniya persidskikh' narechiy*, 3 vols., St. Petersburg.

